

نظريه و عمل

رُزا لوکزامبورگ



۸. نظریه و عمل

یادداشت ویراستاران: مقاله‌ی «نظریه و عمل» که در سال ۱۹۱۰ در *نویه سایت*^۱ انتشار یافت، گسست آشکار لوکزامبورگ را از کارل کائوتسکی، نظریه‌پرداز اصلی بین‌الملل دوم مشخص می‌کند. در اوایل سال ۱۹۱۰، کائوتسکی از انتشار مقاله‌ی لوکزامبورگ درباره‌ی اعتصاب توده‌ای (با عنوان «همد چه خواهد شد؟» خودداری کرد به این دلیل که فراخوان آن برای جمهوری با برنامه‌ی سوسیال دمکراسی آلمان منطبق نبود. پس از رد و بدل‌شدن نامه‌هایی تلخ بین آن دو، کائوتسکی از موضع خود در مقاله‌ی «استراتژی جدید» (*نویه سایت*، ۱۲-۲۴ ژوئن ۱۹۱۰) دفاع و در آن این استدلال را مطرح کرد که سوسیال دمکراسی آلمان باید استراتژی فرسایشی را پیش بگیرد و نه آنکه مستقیماً به دولت حمله کند. پاسخ تند لوکزامبورگ به کائوتسکی، که در اینجا چهار بخش نخست آن انتشار می‌یابد، دیدگاه وی را نسبت به رابطه‌ی جدید خودانگیختگی و سازمان در مواجهه با مخالفت رو به رشد رهبران سوسیال دمکراسی آلمان نشان می‌دهد. مجادله‌ی وی با کائوتسکی در سال ۱۹۱۰ حکایت از بحرانی می‌کرد که بین‌الملل دوم را آشکارا در آغاز جنگ جهانی اول پاره پاره کرد. ترجمه‌ی این مقاله به انگلیسی از دیوید ولف است.

I

نخستین یرسشی که مورد علاقه‌ی محافل حزبی در مباحثه‌ی کنونی است این است: آیا از بحث مربوط به اعتصاب توده‌ای در مطبوعات حزبی مانند *فورورترس* و *نویه سایت* جلوگیری شده است؟ رفیق کائوتسکی این را انکار و تأکید می‌کند که «طبعاً هرگز به ذهنش خطور نکرده است که بحث درباره‌ی اعتصاب توده‌ای را "قدغن" کند.»^[۱] رفیق کائوتسکی حرفم را بد تعبیر می‌کند. بدیهی است که

موضوع ما وتوی رفیق کائوتسکی نیست - یک عضو هیئت تحریریه نمی‌تواند چیزی را «قدغن» کند - بلکه وتوی «مقامات عالی» در مقابل پذیرش اولیه‌ی مقاله‌ام توسط او مدنظر است که توسط رفیق کائوتسکی در حیطه‌ی نفوذش یعنی *نویه سایت اطاعت* شد.

در مورد مسئله‌ی دیگر - تبلیغ برای جمهوری - در اینجا نیز رفیق کائوتسکی منکر می‌شود که مانع من شده است. «به ذهنش خطور نکرده است.» کل ماجرا مربوط به یک فراز درباره‌ی جمهوری در مقاله‌ی اعتصاب توده‌ای‌ام است که برای هیئت تحریریه‌ی *نویه سایت* «نحوه‌ی بیان آن نامناسب به نظر می‌رسید.» من بعداً خودم مقاله‌ام را در *آرپایتر تسایتونگ* دورتموند منتشر کردم.^[۲] «اما پیهوده است که کسی در این مقاله دنبال فرازی در ارتباط با جمهوری بگردد.» رفیق کائوتسکی «متوجه نشده است» که من این فراز را جای دیگری منتشر کرده‌ام. وی نتیجه می‌گیرد: «بنابراین، پنهان‌کاری بزدلانه‌ی اصول که رفیق لوکزامبورگ ما را از بابت آن مورد انتقاد قرار می‌دهد به این موضوع تقلیل می‌یابد: ما به یک فراز از مقاله‌اش اعتراض کردیم که خود او از آن به بعد به اختیار خویش از مقاله حذف کرده است. این استراتژی ذره‌ای قهرمانانه نیست، اکتاویوس!»

رفیق کائوتسکی با ارائه‌ی واقعیت‌ها به این شکل که رفتارم را مضحک نشان می‌دهد، مرتکب خطاهای بی‌نظیری می‌شود. در واقعیت، مسئله ابدأ «یک فراز» و خطر ممکن ناشی از «نحوه‌ی بد بیان» آن نیست؛ موضوع بر سر محتوی و شعار جمهوری و تهییج به خاطر آن است - از رفیق کائوتسکی پوزش می‌خواهم که با توجه به این که موضوع را به گونه‌ای ارائه کرده که در موقعیتی نامساعد قرارم می‌دهد، مجبور هستم او را به عنوان شاهد اصلی فرا بخوانم؛ و در زمانی که سخت نیاز دارم از او کمک بخواهم. رفیق کائوتسکی پس از آنکه مقاله‌ی اعتصاب توده‌ای مرا دریافت کرد، چنین نوشت:

مقاله‌ات بسیار زیبا و بسیار مهم است. با تمام نکات آن موافق نیستم و این حق را برای خود حفظ می‌کنم که با آن به جدل پردازم. امروز وقت ندارم که به صورت کتبی این کار را انجام دهم. اما با کمال میل مقاله را می‌پذیرم اگر

صفحات ۲۹ تا به آخر را حذف کنی. من این مقاله را تحت هر شرایطی منتشر خواهم کرد. حتی با این که نقطه عزیمت تو اشتباه است. در برنامه‌ی ما یک کلمه هم درباره‌ی جمهوری وجود ندارد. نه به دلیل بی‌توجهی، نه به دلیل بوالهوسی هیئت تحریریه، بلکه به دلایلی که به خوبی درباره‌ی آن اندیشیده شده است. به علاوه، برنامه‌ی گوتا هم چیزی درباره‌ی جمهوری نگفته است و مارکس به همان اندازه که این برنامه را محکوم می‌کرد، در نامه‌اش تصدیق می‌کرد که این برنامه نباید آشکارا خواستار جمهوری شود (نویه سایت، ۱ IX، ص. ۵۷۳).^[۳]

انگلس درباره‌ی همین موضوع در ارتباط با برنامه‌ی ارفورت سخن گفته است (نویه سایت، ۱ XX، ص. ۱۱).^[۴]

وقت ندارم تا برای تو دلایلی را ردیف کنم که مارکس و انگلس، پیل^[۵] و لیبکنشت^[۶] درست تشخیص می‌دادند. به هر حال، آنچه تو می‌خواهی یکسره تهییج جدید است که تاکنون همیشه رد شده است. با این همه، این تهییج جدید به گونه‌ای است که ما دلیلی نمی‌بینیم درباره‌ی آن آشکارا بحث کنیم. تو با مقالات می‌خواهی به میل خودت به عنوان یک فرد منفرد یک تهییج کاملاً جدیدی را اعلام کنی که حزب همیشه رد کرده است. ما نمی‌توانیم به این شیوه عمل کنیم و عمل نخواهیم کرد. یک شخصیت منفرد هر قدر هم برجسته باشد نمی‌تواند به میل خود کاری را به انجام رساند که پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی برای حزب دارد.

و به همین نحو دو صفحه‌ی دیگر این استدلال ادامه می‌یابد.

«تهییج یکسره جدید» که می‌تواند «پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی» برای حزب داشته باشد، به نحو زیر بیان شده بود:

رای‌گیری همگانی، برابر و مستقیم برای همه‌ی بزرگسالان، به‌طور یکسان برای هر دو جنس، هدف بی‌واسطه‌ای است که در حال حاضر موافقت پرشور گسترده‌ترین افشار را برای ما به همراه دارد. اما این تنها هدفی نیست که ما باید موعظه کنیم. تا زمانی که ما در مقابل اصلاحات انتخاباتی تنگ‌بینی که دولت و

احزاب بورژوازی سرهم‌بندی کرده‌اند، با شعار طرفداری از نظام انتخاباتی به واقع دمکراتیک واکنش نشان می‌دهیم، با توجه به وضعیت سیاسی در کل، در موقعیت تدافعی قرار داریم. در انطباق با اصل خوب و قدیمی هر تاکتیک مبارزاتی واقعی، که بهترین دفاع ضربه‌ای قدرتمند است، ما باید با گرفتن ابتکار عمل و حمله‌ای تند و تیز و سراسری در این راستا به تحریک‌های وقیحانه‌ی ارتجاع موجود واکنش نشان دهیم. این حمله می‌تواند به مشهودترین، روشن‌ترین و به تعبیری ظریف‌ترین شکل انجام شود، مشروط بر آنکه تهییج ما آشکار طرفدار خواست زیر باشد که نخستین نقطه‌ای است که برنامه‌ی سیاسی ما باید به آن پیانجامد: مطالبه‌ی جمهوری.

تاکنون شعار جمهوری نقش محدودی در تهییج ما داشته است. دلایل خوبی برای این امر وجود دارد: حزب ما می‌خواهد طبقه‌ی کارگر آلمان را از توهمات جمهوریخواهانه‌ی بورژوازی یا دقیق‌تر خرده‌بورژوازی که (به عنوان مثال) در تاریخ سوسیالیسم فرانسه نقش مخربی داشته و امروزه هم دارد نجات دهد. از همان ابتدا، مبارزه‌ی پرولتاریا به نحو پیگیرانه و قاطعانه‌ای نه علیه این یا آن شکل و وصله‌های ناجور جامعه‌ی طبقاتی به طور خاص، بلکه علیه جامعه‌ی طبقاتی به معنای اخص کلمه متوجه بوده است؛ به جای تکه تکه شدن به میلیتاریسم، آنتی‌مونارشیزم و سایر «ایسم‌های» خرده‌بورژوازی، پیوسته خود را به عنوان ضد سرمایه‌داری مشخص ساخته است، دشمن آشتی‌ناپذیر نظم موجود در تمامی اشکال و ظواهرش، خواه زیر پوشش سلطنت خواه جمهوری. و طی چهل سال کار رادیکال روشنگرانه، موفق شدیم این اعتقاد را به دارایی پایدار پرولتاریای آگاه آلمان تبدیل کنیم؛ این که بهترین جمهوری بورژوازی همانند نظام سلطنتی کنونی تنها یک دولت طبقاتی و پاسدار استثمار سرمایه‌داری است و تنها الغای نظام مزدگیری و هر شکل حکومت طبقاتی، و نه نمایش ظاهری «حاکمیت مردمی» در یک جمهوری بورژوازی، می‌تواند به صورت مادی شرایط پرولتاریا را تغییر دهد.

بنابراین، فقط به این خاطر که چهل سال کار سوسیال دمکراسی چنین مانع بنیادی در برابر خطرات توهمات جمهوریخواهانه‌ی خرده‌بورژوازی در آلمان

ایجاد کرده است. ما امروزه می‌توانیم به آرامی جایگاهی را در تهییج خود به برجسته‌ترین اصل برنامه‌ی سیاسی خود بدهیم، جایگاهی که به حق سزاوار آن است. ما با تاکید بر سرشت جمهوریخواهانه‌ی سوسیال دموکراسی، پیش از هر چیز یک فرصت دیگر را برای نمایش ملموس سبک مردمی مخالفت اصولی خود به عنوان حزب طبقاتی پروتاریا در برابر اردوگاه متحد تمامی احزاب بورژوایی کسب می‌کنیم. زیرا فروپاشی ترسناک لیبرالیسم بورژوایی در آلمان به نحو چشمگیری در زانو زدن یزانی آن در مقابل سلطنت آشکار شد که طی آن شهروندسالاری لیبرالی فقط گامی از یونکرسالاری^۱ محافظه‌کار فاصله دارد.

اما این کافی نیست. وضعیت عمومی سیاست‌های داخلی و خارجی آلمان در سال‌های اخیر سلطنت را در مرکز، یا دست کم رهبر علنی و مشهود ارتجاع حاکم، نشان می‌دهد. سلطنت نیمه‌استبدادی با اقتدار شخصی خود، به مدت یک ربع قرن، و سال به سال بیشتر، جای پای محکم نظامی‌گری، نیروی محرک کشتی دیپلماسی، نیرو و انرژی ماجراجویی‌های جغرافیایی - سیاسی بوده است؛ چنانکه سپر یونکرسالاری در پروس و خاک‌ریز غلبه‌ی عقب‌ماندگی سیاسی پروس در کل رایش به‌شمار می‌آمده است. سرانجام، به تعبیری باید گفت سلطنت دشمن قسم‌خورده‌ی شخصی طبقه‌ی کارگر و دموکراسی اجتماعی است.

به این ترتیب، در آلمان شعار جمهوری بسیار بیشتر از تجلی یک رویای زیبای «دولت مردمی» دموکراتیک یا اصول‌پرستی سیاسی که در آسمان معلق است معنا می‌دهد؛ این شعار جنگی عملی علیه نظامی‌گری، ماجراجویی‌های دریایی، استعمار، حکومت یونکرها و پروس کردن آلمان است؛ این شعار فقط پیامد و جمع‌بندی بنیادی مبارزه‌ی روزمره‌ی ما با تمامی نمودهای فردی ارتجاع حاکم است. به‌ویژه، رویدادهای اخیر نیز مستقیماً معطوف به همین سمت و سو هستند؛ تهدیدهای یونکرسالاری در رایش‌تاک برای اعمال یک کودتای استبدادی و حملات وقیحانه‌ی صدراعظم رایش به حق انتخابات برای رایش‌تاک در

روزنامه‌ی پروسی *لانگزتاگ*، و نیز بازپس گرفتن «وثیقه‌ی سلطنتی» در مورد مسئله‌ی حق رای پروسی‌ها از طریق لایحه‌ی اصلاحی بثمان از آن جمله است.

با وجدانی راحت می‌توانم در این‌جا این «تهییج یکسره جدید» را به همان نحوی مطرح کنم که پیش از این به‌صورت کتبی انتشار یافت و کوچک‌ترین صدمه‌ای به جسم و جان حزب هم نرزد. اگر چه من موافقت کرده بودم (یقیناً با افسوس اما با رضای خودم) که بخش مربوط به جمهوری را حذف کنم، اما رفیق کائوتسکی سرانجام کل مقاله‌ی اعتصاب عمومی را به من بازگرداند. بدون کوچک‌ترین تغییری من صفحات قدغن‌شده ۲۹۰ تا به آخره را همراه با مقدمه و نتیجه‌گیری، چون یک مقاله‌ی خودکفا در روزنامه‌ی *ولکس‌واخت*^۱ شهر برسلاو به تاریخ ۲۵ مارس و با عنوان «زمانی برای کاشتن» انتشار دادم. و این در حالی بود که توسط روزنامه‌های حزبی — تا جایی که به خاطر دارم در روزنامه‌های شهرهای دورتموند، برمن، هاله، البرفلد، کونینگسبرگ و تورینگن — از نو به چاپ رسید. یقیناً در این اقدام من ذره‌ای قهرمان‌گرایی وجود ندارد؛ فقط بدشانسی‌ام است که قرائت مطبوعات حزبی توسط رفیق کائوتسکی در آن زمان به همان اندازه‌ی بررسی‌اش از موضع حزبی درباره‌ی شعار جمهوری پراکنده و نامنظم بوده است. مثلاً اگر او پخته‌تر موضوع را بررسی می‌کرد، احتمالاً به مارکس و انگلس علیه من در مورد مسئله‌ی جمهوری استناد نمی‌کرد. مقاله‌ی انگلس که کائوتسکی به آن اشاره می‌کند نقدی بر پیش‌نویس برنامه‌ی ارفورت رهبری حزب در سال ۱۸۹۱ است. در اینجا انگلس در بخش دوم، «مطالبات سیاسی» می‌گوید:

مطالبات سیاسی پیش‌نویس یک کاستی بزرگ دارد. آنچه عملاً باید گفته می‌شد در آنجا نیست. اگر از تمامی این ده خواست چشم پوشیده می‌شد ما در واقع انواع وسایل دیگری را در اختیار داشتیم که نکته‌ی سیاسی عمده را تحقق بخشیم اما به هیچ‌وجه خود نکته‌ی عمده را نمی‌توانستیم عملی بکنیم.

انگلس با اشاره‌ی تلویحی به اپورتونیسم مسلط بر بخش بزرگی از مطبوعات سوسیال دمکراتیک، برای نیاز مبرم به روشن کردن این «نکته‌ی عمده‌ی مطالبات سیاسی سوسیال دمکراسی دلیل می‌آورد. سپس ادامه می‌دهد:

پس این نکات ظریف اما بسیار اساسی کدامست؟

یکم، اگر یک چیز قطعی باشد این است: حزب ما و طبقه‌ی کارگر فقط می‌تواند تحت شکل جمهوری دمکراتیک به قدرت برسد. این حتی شکل خاص برای دیکتاتوری پرولتاریاست، چنانکه انقلاب کبیر فرانسه پیش‌تر نشان داده است. یقیناً باورکردنی نیست که بهترین افراد ما، مانند میکِل، وزیران یک قیصر شوند. در حال حاضر به نظر می‌رسد که از لحاظ حقوقی، طرح مطالبه برای جمهوری به صورت مستقیم در برنامه امکان‌ناپذیر است، هر چند حتی در دوران لویی فیلیپ در فرانسه هم مجاز بود، چنانکه اکنون نیز در ایتالیا مجاز است. اما این واقعیت که نمی‌توان آشکارا برنامه‌ی یک حزب جمهوری‌خواه را در آلمان مطرح کرد، ثابت می‌کند که این توهم جقدر عظیم است که می‌توانیم با مهر و محبت و با مسالمت یک جمهوری را در آنجا استقرار بخشیم — و نه تنها جمهوری بلکه جامعه‌ی کمونیستی.

به هر حال، در حال حاضر، ما می‌توانیم از مسئله‌ی جمهوری طفره برویم. اما به عقیده‌ی من، آنچه که می‌تواند و باید گنجانده شود، درخواست برای تمرکز تمام قدرت سیاسی در دست نمایندگان مردم است. و در حال حاضر اگر نمی‌توان جلو رفت همین کافیت.

دوم، سازماندهی مجدد آلمان...

بنابراین، یک جمهوری متحد...

درباره‌ی تمامی این موضوعات، چندان چیزی در برنامه نمی‌توان گفت. توجه شما را عمدتاً به این موضوع جلب می‌کنم که هم موقعیت در آلمان را مشخص می‌کند که نمی‌توان چیز زیادی در این باره گفت، و هم آن خودفریبی که می‌خواهد این موقعیت را با وسایل قانونی به جامعه‌ای کمونیستی تبدیل کند. و علاوه بر این، به هیئت اجرایی حزب یادآور می‌شوم که هنوز مسائل بسیار مهم سیاسی علاوه بر قانونگزاری مستقیم توسط مردم و نیز حکومت آزاد عدالت قبل

از رسیدن به آخر کار وجود دارد. با عدم ثبات همگانی، هیچکدام از این مسائل نمی‌تواند یک شبه مطرح شود؛ و اگر ما هم هرگز درباره‌ی آن‌ها بحث نکنیم، آیا به درکی از آن‌ها خواهیم رسید؟

دیدیم که انگلس «کاستی بزرگی» را در برنامه‌ی حزبی تشخیص می‌دهد و آن این است که خواست جمهوری را صرفاً بر مبنای نموده‌هایی صریح — دلایل سیاسی — در آلمان در برنگرفته است، چرا که چنین چیزهایی خارج از موضوع است. انگلس با نارضایتی آشکار و انواع بدگمانی، تصمیم می‌گیرد تا سبب ترش‌مزه را گاز بزند و «به هر حال» از خواست جمهوری «طفره رود». اما آنچه وی به طور کامل امری اساسی می‌داند، بحث درباره‌ی جمهوری در مطبوعات حزبی است:

شما در آنجا بهتر از من در اینجا می‌توانید قضاوت کنید که آیا امکان دارد که نکات یادشده را به عنوان مطالبات برنامه‌ای فرمول‌بندی بیشتری کرد. اما مطلوب است پیش از آن‌که خیلی دیر شود این مسائل درون حزب مورد بحث قرار گیرد.^[۷]

این «وصیت سیاسی» فریدریش انگلس به ویژه از سوی رفیق کائوتسکی هنگام ممنوع کردن بحث درباره‌ی ضرورت تهییج و تبلیغ جمهوری در *نویسه سایت* به عنوان «تهییجی یکسره جدید» که ادعا می‌شود «تاکنون از سوی حزب همیشه رد شده» مورد تفسیر قرار گرفته است.

مارکس در نقدش از برنامه‌ی گوتا تا آنجا پیش رفت که بیان کرد اگر نتوان آشکارا جمهوری را به عنوان مهم‌ترین خواست سیاسی برنامه مطرح کرد، آنگاه تمامی مطالبات برای امور جزئی دمکراتیک را نیز باید حذف کرد. وی در رابطه با برنامه‌ی گوتا نوشت:

خواست‌های سیاسی این برنامه چیزی فراتر از اوراد دموکراتیک معروف و قدیمی چون حق رای همگانی، قانونگذاری مستقیم، حقوق بشر، میلشای مردمی و غیره نیست...

اما یک موضوع فراموش شده است. از آنجا که حزب کارگران آلمان صراحتاً اعلام کرده است که در چارچوب «دولت - ملت موجود» یعنی در چارچوب دولت خود، امپراتوری پروس - آلمان عمل می‌کنند... نکته‌ی عمده را نباید فراموش کرد: که تمام این بازچه‌های کوچک قشنگ مبتنی بر به رسمیت شناختن به اصطلاح «حاکمیت مردمی» است و بنابراین فقط مختص به جمهوری دموکراتیک هستند. چون به اقتضای شرایط موجود و به حکم عقل در وضعیتی نیستیم [دقت شود: مارکس این مطلب را سی و پنج سال پیش در عصر تسوندورف^[۸] و تحت سایه‌های پیشرونده‌ی قانون آتی ضد سوسیالیستی^[۹] نوشت - رزا لوکزامبورگ] که خواستار جمهوری دموکراتیک شویم، چنانکه برنامه‌های کارگران فرانسه در حکومت لویی فیلیپ و لویی ناپلئون خواسته بودند، نباید تلاش کرد پشت ترفند ... [نقطه‌ها جانشین صفت تند نوشته‌ی مارکس شده است - رزا لوکزامبورگ] پنهان شد و از یک دولت پلیسی مستبد نظامی که اشکال پارلمانتاریستی یافته و با لعاب فئودالی ممزوج شده و آشکارا تحت تأثیر بورژوازی است و با بوروکراسی تقویت شده و تحت نظارت پلیس است، چیزهایی را مطالبه کرد که فقط در یک جمهوری دموکراتیک معنا می‌دهد.

حتی دموکراسی عامیانه‌ای که هزاره را در جمهوری دموکراتیک می‌یابد و سؤالی هم ندارد که در این شکل آخر بورژوازی دولت مبارزه‌ی طبقاتی تا به پایان پیش خواهد رفت، در مقایسه با چنین دموکراتیسمی که با هیچ منطقی سازگار نیست و فقط در محدوده‌ی تعیین شده از طرف پلیس عمل می‌کند، سر به آسمان می‌ساید.^[۱۰]

به این ترتیب، مارکس نیز با زبان کاملاً متفاوتی در مورد جمهوری سخن می‌گوید. کمی پیش و پس از آنکه قانون ضد سوسیالیستی به بوته‌ی اجرا گذاشته

شود، مارکس مانند انگلس به دلیل قدرت اطمینان‌هایی که درباره‌ی آلمان داده می‌شد، مجاز دانست که طرح رسمی خواست جمهوری در برنامه شاید مناسب نباشد. اما امروز، یک ربع قرن بعد، خواست تهییج و تبلیغ جمهوری (و این چیزی است که همه‌ی ما در اینجا به آن توجه داریم) چیزی «یکسره جدید» تلقی می‌شود که تا به حال چیزی از آن شنیده نشده است. یقیناً این چیزی است که هیچکدام از آن‌دو خوابش را هم نمی‌دید.

بی‌گمان، رفیق کائوتسکی اشاره می‌کند که او پیش‌تر برای جمهوری در *نویسه سایت* تبلیغ کرده است، به شیوه‌ای «کاملاً متفاوت» از آنچه من، به شیوه‌ی زیان‌بارم، اکنون انجام می‌دهم. او قاعدتاً باید بیش از من در این باره بداند: در این مورد به نظر می‌رسد حافظه‌ام یاری نمی‌کند. اما آیا به شهادی قطعی‌تر از رویدادهای اخیر نیاز است، که درباره‌ی این موضوع، نکته‌ی اصلی، یعنی پیگیری عملی آن، کاری انجام نشده است؟ افزایش فهرست مدنی^[۱۱] پروس، بار دیگر باشکوه‌ترین فرصت قابل‌تصور را در اختیار گذاشت و در همان حال وظیفه‌ی انکارناپذیری را بر دوش حزب نهاد تا شعار جمهوری را بلندتر و شفاف‌تر بیان کند. در تبلیغات خویش به آن توجه کند. به چالش گستاخانه‌ی این لایحه‌ی دولتی که به دنبال پایان فضاحت‌بار لایحه‌ی انتخاباتی مطرح شد، باید بی‌قید و شرط با بر ملا کردن کارکرد سیاسی سلطنت و اقتدار شخصی آن در پروس - آلمان، با تاکید بر پیوند آن با نظامی‌گری، ماجراجویی دریایی و رکود اجتماعی - سیاسی و با یادآوری «گفتارها» و «اظهارات» معروف درباره‌ی «توده‌ی عوام» و «ظرف کمپوت‌خوری»، با به‌خاطر آوردن «لایحه‌ی تنبیهی»^[۱۲] و با افشای سلطنت به عنوان تجلی مشهود کل ارتجاع آلمان سلطنتی پاسخ داد.

توافق مذبحخانه‌ی تمامی احزاب بورژوایی در برخورد بیزانسی آنان با این لایحه به نحو چشمگیری بار دیگر نشان می‌دهد که امروزه در آلمان شعار جمهوری به اصل تقسیم طبقاتی و شعار مبارزه‌ی طبقاتی تبدیل شده است. از این مسائل چیزی در *نویسه سایت* یا در *فورورترس* نخواهید یافت. با افزایش فهرست مدنی از زاویه سیاسی برخورد نشده و عمدتاً به عنوان مسئله‌ای مالی، همچون

مسئله‌ای درباره‌ی درآمد خانواده‌ی هومن‌زولرن، به آن برخورد شده و این جزئیات است که کم و بیش با شوخ‌طبعی بسط و تفصیل داده می‌شود. اما حتی یک کلمه هم در دو ارگان اصلی ما به طرفداری از شعار جمهوری گفته نمی‌شود.

رفیق کائوتسکی متخصص فرهیخته‌تری درباره مارکس نسبت به من است: او باید بهتر بداند که مارکس چه صفاتی را به این «ترفند» و این نوع جمهوری‌خواهی «که با هیچ منطقی سازگار نیست و فقط در محدوده‌ی تعیین‌شده از طرف پلیس عمل می‌کند» نسبت می‌دهد.

به این ترتیب، رفیق کائوتسکی برخطاست وقتی می‌گوید که من از اینکه هیئت تحریریه‌ی نویه سایت «خیلی بد برخورد کرده‌اند شاکی هستم» من فقط متوجه می‌شوم که رفیق کائوتسکی با خود خیلی بد برخورد کرده است.

II

و اکنون به اعتصاب عمومی بپردازیم. رفیق کائوتسکی در توضیح موضع غیرمنتظره‌ی خود علیه شعار اعتصاب عمومی در آخرین پیکار در مورد حقوق انتخاباتی در پروس، یک تئوری با دو استراتژی ایجاد کرده است: «استراتژی براندازی» و «استراتژی فرسایشی». اکنون رفیق کائوتسکی گامی به پیش می‌گذارد و خلق‌الساعه یک تئوری کاملاً جدید درباره‌ی شرایط اعتصابات توده‌ای سیاسی در روسیه و آلمان ارائه می‌کند.

وی با تأملات عمومی درباره‌ی فریبکاری نمونه‌های تاریخی آغاز می‌کند و این که تا چه حد می‌توان به‌طور موجهی، با احتیاطی ناکافی، در تاریخ برای تمام استراتژی‌ها، روش‌ها، اهداف، نهادها و چیزهای زمینی در کل توجیه تاریخی یافت. این اظهارات، که در گستره و عمومیت خود، ماهیتی زیانبار دارند، به زودی در این فرمول‌بندی گرایش و هدف نه چندان زیانبار خود را نشان می‌دهند: این که «این روش به ویژه در توسل به نمونه‌های انقلابی خطرناکند» این هشدارها، که روحاً تا حدی یادآور سرزنش‌های پدران‌های رفیق فرومه است^[۱۳] به‌طور مشخص علیه انقلاب روسیه [۱۹۰۵] معطوف است. سپس به دنبال آن یک نظریه طرح می‌شود به

این قصد که تضاد کامل روسیه و آلمان را نشان دهد و ثابت کند: در روسیه شرایط برای اعتصاب توده‌ای وجود دارد و در آلمان وجود ندارد.

ما در روسیه ضعیف‌ترین دولت جهان را داریم و در آلمان قوی‌ترین دولت. در روسیه جنگی ناموفق با یک کشور آسیایی کوچک رخ داده است، در آلمان «عظمت تقریباً یک قرن پیروزی‌های مداوم بر بزرگ‌ترین قدرت‌های جهان» وجود دارد. در روسیه ما عقب‌افتادگی اقتصادی و دهقانانی داریم که تا سال ۱۹۰۵ به تزار همانند خدا ایمان داشته‌اند؛ در آلمان ما بالاترین سطح تکامل اقتصادی را داریم و همراه با آن قدرت متمرکز کارتل‌ها وجود دارد که توده‌های کارگر را با بیرحمانه‌ترین تروریسم سرکوب می‌کند. در روسیه، ما به طور کامل فاقد آزادی سیاسی هستیم؛ در آلمان ما آزادی سیاسی داریم که برای کارگران اشکال «ایمن» گوناگونی را برای اعتراض‌ها و مبارزه‌شان فراهم می‌آورد و از این رو «به‌طور کامل ذهن‌شان را به سازمان‌ها، گردهمایی‌ها، مطبوعات و انتخابات گوناگون معطوف ساخته است». و نتیجه‌ی تمامی این تباین‌ها این است: در روسیه اعتصاب تنها شکل ممکن مبارزه‌ی پرولتری است و بنابراین اعتصاب به خودی خود یک پیروزی است، حتی اگر بی‌نقشه و برنامه و ناکارآمد باشد — علاوه بر این چون اعتصاب‌ها ممنوع هستند، هر اعتصاب در خود یک کنش سیاسی است. از سوی دیگر، در اروپای غربی — در اینجا طرح‌واری آلمان به تمامی اروپای غربی بسط داده می‌شود — چنین «اعتصاب‌های نامنظم و بدوی» مدت‌هاست که منسوخ شده است: در اینجا فقط زمانی اعتصاب می‌شود که نتیجه‌ای مثبت از آن انتظار می‌رود.

نتیجه‌ی اخلاقی همه‌ی اینها این است که دوره‌ی انقلابی طولانی اعتصاب‌های توده‌ای، که در آن عمل اقتصادی و سیاسی، اعتصاب‌های منجر به تظاهرات و نبرد پیوسته جای هم را می‌گیرند و به هم تبدیل می‌شوند، محصول ویژه‌ی عقب‌ماندگی روسیه است. در اروپای غربی، و به ویژه در آلمان، حتی اعتصاب توده‌ای که به تظاهرات بیانجامد، مانند اعتصاب‌های روسیه، بی‌نهایت دشوار و تقریباً ناممکن است، و این نه با وجود بلکه به دلیل این است که نیم قرن جنبش سوسیالیستی وجود داشته است. «اعتصاب توده‌ای سیاسی به عنوان وسیله‌ی مبارزه را فقط

می‌توان در یک نبرد نهایی «تا سر حد مرگ» و بنابر این فقط هنگامی به کار گرفت که موضوع برای پرولتاریا پیروز شدن یا مردن است.

تنها به صورت گذرا علاقه‌مندم خاطرنشان کنم که توصیف رفیق کائوتسکی از وضعیت روسیه در بخش‌های مهمی از آن تقریباً به طور کامل عکس واقعیت است. مثلاً دهقانان روسیه ناگهان در سال ۱۹۰۵ شورش نکردند. از به اصطلاح آزادی سرفه‌ها در سال ۱۸۶۱، و تنها با یک وقفه بین سال‌های ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۵، شورش‌های دهقانی چون نخ‌سرخ‌رنگ در سراسر تاریخ داخلی روسیه کشیده شده است: طغیان‌هایی علیه اربابان و مقاومت خشونت‌آمیز در برابر ارگان‌های دولتی. به همین دلیل است که بخش‌نامه‌ی معروف ۱۸۹۸ وزیر کشور کل دهقانان روسیه را تحت حکومت نظامی قرار داد. شورش جدید و استثنایی در سال ۱۹۰۵ فقط این بود که برای نخستین بار شورش مداوم توده‌های دهقان به عنوان ملایم و تعمیم آگاهی پرولتاریای شهری از هدف خود یعنی کنش طبقاتی انقلابی، معنایی سیاسی و انقلابی یافت.

علاوه بر این، آنچه حتی بیشتر وارونه شده، اگر گفتن این حرف امکان‌پذیر باشد، برداشت رفیق کائوتسکی از نکته‌ی عمده‌ی مسئله است — اعتصاب و کنش‌های اعتصاب توده‌ای پرولتاریای روسیه. تصویر «اعتصاب‌های نامنظم و بدوی» و مغشوش کارگران روسیه — که با سرگردانی اعتصاب می‌کنند که اعتصاب کرده باشند، بدون نقشه و هدف، بدون خواسته یا «موفقیت‌های معین» — یک توهم مطلق است. اعتصابات روسیه در دوره‌ی انقلابی موجب افزایش مردها شد اما بیش از هر چیز کارگران موفق شدند تا کار روزانه را به ده ساعت کوتاه کنند و در بسیاری موارد به ۹ ساعت. با مبارزات پیگیرانه توانستند برای چندین هفته در سنت پترزبورگ کار هشت ساعته را برقرار نگاه دارند. همچنین حق تشکیل سازمان را نه تنها برای کارگران بلکه برای کارکنان پست و راه‌آهن نیز کسب کنند. و تا زمانی که ضدانقلاب دست بالا را نگرفته بود، از این حق در مقابل همه‌ی حملات دفاع کردند. حکومت اربابی را بر کارکنان در هم شکستند و در بسیاری از شرکت‌های بزرگ کمیته‌های کارگری را برای تنظیم شرایط کار به وجود آوردند. لغو کارمزدی،

کارخانگی، کار شبانه و جرائم کارخانه را پیش بردند و کارفرمایان را وادار کردند که تعطیلی روزهای یکشنبه را اکیدا رعایت کنند.

این اعتصابات که از دل آن‌ها سازمان‌های اتحادیه‌ای نویدبخشی به سرعت در تقریباً تمامی صنایع جوشید و حیاتی قدرتمند، رهبری استوار، خزانه‌داری، آیین‌نامه و مطبوعات اتحادیه‌ای تأثیرگذار داشتند؛ این اعتصابات که از دل آن‌ها آفریده‌ای جسور و معروف چون شورای نمایندگان کارگران سنت‌پترزبورگ برای رهبری متحد کل جنبش در سراسر امپراتوری عظیم روسیه زاده شد؛ این اعتصابات اعتصابات توده‌ای در روسیه نه تنها «اعتصاب‌هایی نامنظم و بدوی» نبودند بلکه در جسارت، قدرت، همبستگی طبقاتی، پیگیری، کسب امتیازات مادی، اهداف ترقی‌خواهانه و نتایج تشکیلاتی چنان بودند که با اطمینان می‌توان گفت که هر نوع جنبش اتحادیه‌ای «اروپای غربی» را پشت سر نهادند. بدیهی است که پس از شکست انقلاب، بخش اعظم امتیازات اقتصادی و سیاسی کسب‌شده رفته رفته از دست رفت. اما این امر به هیچ وجه ماهیت این اعتصابات را تا زمانی که انقلاب ادامه داشت تغییر نمی‌دهد.

این کشمکش‌های اقتصادی، جزئی، و محلی که «سازمان‌نیافته» و از این‌رو «بی‌برنامه» بودند، پیوسته و «به طور خودانگیخته» به اعتصاب‌های توده‌ای سیاسی و انقلابی رشد کردند که از آن‌ها نیز اقدامات محلی بیشتری به مدد موقعیت انقلابی و انرژی بالقوه‌ی همبستگی طبقاتی توده‌ها جوشید. مسیر و پیامد بی‌واسطه‌ی چنین عمل سیاسی - انقلابی عمومی نیز «سازمان‌نیافته» و عنان‌گسیخته بود، چنانکه همیشه در جنبش‌های توده‌ای و زمان‌های توفانی رخ می‌دهد. اما اگر، مانند رفیق کائوتسکی، بخواهیم سرشت ترقیخواهانه‌ی اعتصابات و «رهبری منطقی اعتصاب» را با موفقیت‌های بی‌واسطه‌ی آن‌ها بسنجیم، آنگاه دوره‌ی بزرگ اعتصابات در روسیه به نسبت به موفقیت‌های بزرگ‌تر اقتصادی و سیاسی - اجتماعی در طی چند سال دست یافت تا جنبش اتحادیه‌ای آلمان در چهار دهه موجودیت خود. و این نه به خاطر یک نوع قهرمان‌باوری خاص و نه به دلیل استعداد ویژه‌ی پروتاریای روسیه بلکه صرفاً ناشی از حرکت تند تحولات در دوران انقلابی در مقابل گام‌زدن

فراغبالانه‌ی تحولات مسالمت‌آمیز در چارچوب پارلمانتاریسم بورژوازی است. چنانکه رفیق کائوتسکی در *انقلاب اجتماعی* خود، ویراست دوم، ص. ۶۳ نوشته است:

تنها یک اعتراض باقی می‌ماند که می‌تواند در مقابل این «رمانتیکسم انقلابی» مطرح شود که اغلب نیز معمولاً مطرح می‌گردد: این که موقعیت در روسیه چیزی را به نفع ما در اروپای غربی ثابت نمی‌کند چون شرایط ما به طور بنیادی متفاوت است.

بدیهی است که من از تفاوت شرایط بی‌اطلاع نیستم، اما از سوی دیگر در مورد این تفاوت‌ها نباید اغراق کرد. آخرین جزوه‌ی رفیق لوکزامبورگ ما به وضوح نشان می‌دهد که طبقه‌ی کارگر روسیه به هیچ‌وجه پایین‌تر نیست و به دستاوردهای حداقلی که عموماً مورد قبول است رسیده است. همانطور که کارگران انگلیسی باید این عادت را کنار گذارند که پروتاریای آلمان را طبقه‌ی عقب‌مانده‌ای بدانند، ما نیز در آلمان باید از چنین برخوردی با روس‌ها دست بکشیم.

و ادامه می‌دهد:

به عنوان یک عامل سیاسی، کارگران انگلیسی امروزه حتی از کارگران عقب‌افتاده‌ترین کشور اروپایی از لحاظ اقتصادی و از لحاظ سیاسی دارای کمترین میزان آزادی، یعنی روسیه، حتی پایین‌ترند. این خرد انقلابی جاندار روس‌هاست که به آن‌ها این قدرت عملی را می‌دهد؛ و این چشم‌پوشی از انقلاب و محدود کردن خود به منافع بی‌واسطه یا به اصطلاح «رنالیسم سیاسی» کارگران انگلیسی است که به انگلستان در سیاست‌های واقعی نمره صفر می‌دهد.^[۱۴]

اما اکنون اجازه دهید وضعیت روسیه را کنار بگذاریم و به توصیف رفیق کائوتسکی از وضعیت پروس - آلمان بازگردیم. با کمال تعجب در اینجا نیز چیزهای عجیبی می‌شنویم. مثلاً، تاکنون این حق انحصاری یونکر سالاری آلبین

شرقی^۱ بوده که این اعتقاد اشرافی را داشته باشد که پروس دارای «قوی‌ترین دولت معاصر است.» از سوی دیگر، چگونه ممکن است سوسیال دموکراسی با جدیت تمام به این شناخت برسد که دولتی که فقط «یک دولت مستبد نظامی است که اشکال پارلمانتاریستی یافته و با لعاب فتودالی مزوج شده و آشکارا تحت تاثیر بورژوازی است و با بوروکراسی تقویت شده و تحت نظارت پلیس است»، می‌تواند قوی‌ترین دولت باشد؟ فهم این موضوع خارج از ادراک من است. تصویر مضحک و فلک‌زده‌ی «کابینه» بتمان - هالوگ^۲ این است: ارتجاع دولتی تا مغز استخوان و بنابراین بدون برنامه یا هدایت سیاسی، با نوکران و بوروکرات‌ها به جای دولتمردان، با خط‌سیری بلهوسانه و پر از زیگزاگ؛ در سیاست درونی توپ فوتبال بانندی از یونکرهای مبتذل و دسیسه‌چینی‌های وقیحانه‌ی اراذل و اوباش دریاری؛ در سیاست خارجی توپ فوتبال قدرتی فردی که به هیچکس پاسخگو نیست و فقط چند سال پیش پسر واکسی حقیر «ضعیف‌ترین دولت جهان»، تزاریسیم روسی، بود؛ سرپا نگهداشته شده به کمک ارتشی که تا حد زیادی شامل سوسیال دموکرات‌هاست، آن هم با احمقانه‌ترین مشق نظام و بدترین نوع رفتار در جهان با سربازان - این است «قوی‌ترین دولت معاصر»! به هر حال، سهم یگانه برداشت ماتریالیستی از تاریخ تاکنون این نبوده که «قدرت» یک دولت را از عقب‌افتادگی، بی‌زاری از فرهنگ، «اطاعت برده‌وار» و روحیه‌ی پلیسی آن استنتاج کند.

علاوه بر این، رفیق کائوتسکی بیش از این‌ها این «قوی‌ترین دولت» را زیبا ساخته است: وی حتی از آن چنین دلبری می‌کند: برخوردار از «عظمت تقریباً یک قرن پیروزی‌های مداوم بر بزرگ‌ترین قدرت‌های جهان». انجمن‌های کهنه‌سربازها تاکنون فقط با خاطره‌ی «نبرد باشکوه» ۱۸۷۰ خوش بوده‌اند. ظاهراً رفیق کائوتسکی در تفسیر «قرن» عظمت پروس، نبرد ینا^۳ - و نیز پیکار هون^۴ در چین به رهبری

1. East Elbian

2. Bethmann-Hollweg

3. Battle of Jena

4. Hunn Campaign

کنت والدرسه‌ی^[۱۵] ما و پیروزی تروتا^۱ بر زنان و کودکان هوتن‌توت^۲ در کالاهاری — را افزوده است.^[۱۶]

اما چنانکه در مقاله‌ی زیبای رفیق کائوتسکی در دسامبر ۱۹۰۶ با عنوان «دولت رایش»، در پایان یک توصیف طولانی و مفصل آمده است:

با مقایسه‌ی وضعیت ظاهری درخشان رایش در ابتدای کار و وضعیت کنونی آن، باید اعتراف کرد که هرگز چنین میراث پرشکوهی از قدرت و اعتبار با چنین شتایی ضایع نشده است... جایگاه رایش آلمان در جهان هرگز در تاریخ خود تا این حد ضعیف نبوده و هرگز دولت آلمان همانند امروز چنین با بی‌قیدی و عامدانه با آتش بازی نکرده است.^[۱۷]

یقیناً، در آن زمان موضوع عمده آب‌ورنگ‌زدن به پیروزی درخشان انتخاباتی ما در انتخابات ۱۹۰۷^[۱۸] و فاجعه‌ی مهیبی بود که بنا به نظر رفیق کائوتسکی ناگزیر از پی آن پدیدار می‌شد، درست با همان ناگزیری که وی اکنون معتقد است به دنبال انتخابات بعدی رایش‌تاک پدید خواهد آمد.

از سوی دیگر، رفیق کائوتسکی با توصیف شرایط اقتصادی و سیاسی آلمان و اروپای غربی به تفسیر خط‌مشی اعتصاب می‌پردازد که بنا به نظر وی توهمی آشکارا شگفت‌آور در مواجهه با واقعیت است. رفیق کائوتسکی به ما اطمینان می‌دهد: «کارگران در آلمان و سراسر اروپای غربی در کل اعتصاب را فقط زمانی وسیله‌ی مبارزه می‌دانند که چشم‌انداز کسب موفقیت قطعی را از آن داشته باشند. اگر این موفقیت حاصل نشود، اعتصاب به هدف خود نرسیده است.» رفیق کائوتسکی با این کشف دست به قضاوت تند و خشنی درباره‌ی کردار اتحادیه‌های کارگری آلمان و «اروپای غربی» می‌زند. آمار اعتصابات در آلمان چه چیزی را نشان می‌دهد؟ از ۱۹۰۷ تا ۱۹۰۸، مورد اعتصاب و تعطیلی کارخانه، از ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۸، یک

۱. Trotha

۲. Hottentot بومیان جنوب آفریقا که در دماغه‌ی امید نیک زندگی می‌کردند - م.

چهارم (۲۵/۲ درصد) به‌طور کامل ناموفق بوده‌اند؛ و تقریباً یک چهارم دیگر (۲۲/۵ درصد) فقط تا حدی موفق بوده‌اند؛ و کمتر از نصف (۴۹/۵ درصد) کاملاً موفق بوده‌اند.^[۱۹]

این آمارها نقض فاحش نظریه‌ی رفیق کائوتسکی است که معتقد است با رشد مؤثر سازمان‌های کارگران و نیز کارتل‌ها «مبارزات بین این سازمان‌ها به یکسان متمرکزتر و متراکم‌تر می‌شود» و به این دلیل «به‌ندرت» رخ می‌دهد. در دهه‌ی ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۹، ما جمعاً ۳،۷۲۲ اعتصاب و تعطیلی کارخانه در آلمان داشتیم. در نه سال بین ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۸، یعنی زمان بزرگ‌ترین میزان رشد کارتل‌ها و اتحادیه‌ها، ما ۱۵،۹۹۴ اعتصاب داشتیم. به جای این که اعتصابات «به‌ندرت» اتفاق بیافتند، چهار برابر تعداد دهه‌ی پیش اعتصاب شده بود.

بنا به طرح‌واره‌ی رفیق کائوتسکی، یک چهارم تا یک دوم تمامی این مبارزات کارگری در آلمان «در هدف خود» شکست خوردند. اما هر مبلغ اتحادیه به‌خوبی می‌داند «موفقیت‌های قطعی» در شکل کسب امتیازات مادی مطلقاً نمی‌تواند تنها هدف و تنها جنبه‌ی تعیین‌کننده در مبارزات اقتصادی باشد و نیست. درعوض، سازمان‌های اتحادیه‌ای «در اروپای غربی» ناگزیرند گام‌به‌گام به جایگاهی برسند که آن‌ها را مجبور می‌کند مبارزه‌ای را در پیش بگیرند که چشم‌اندازهای محدودتری از «موفقیت‌های قطعی» دارد: به‌طور مشخص این موضوع در آمارهای مربوط به اعتصاب‌های تدافعی به چشم می‌خورد که از آن‌ها کلاً ۳۲/۵ درصد ناموفق از کار درآمده‌اند. با این همه، این اعتصاب‌های «ناموفق» در «هدف خود شکست نخورده‌اند». برعکس. آن‌ها برای دفاع کارگران از سطح زندگی خود، حفظ روحیه‌ی مبارزاتی کارگران و جلوگیری از یورش‌های آتی کارفرمایان شرط لازم‌اند. آن‌ها قواعد پایه‌ای و ابتدایی فعالیت اتحادیه‌ای در آلمان است.

و علاوه بر این، می‌دانیم که علاوه بر «موفقیت قطعی» از لحاظ کسب امتیازات مادی، و در حقیقت بدون این موفقیت، اعتصاب‌ها در «اروپای غربی» شاید مهم‌ترین تاثیر را به عنوان آغازگاه شکل اتحادیه‌ای داشته‌اند؛ و به‌طور مشخص در مناطق عقب‌افتاده و شاخه‌هایی که سازماندهی در آن‌ها دشوار است، چنین

اعتصاب‌های «ناموفق» و «نسنجیده‌ای» بسیار مرسوم است که از آن‌ها بارها و بارها بنیادهای سازماندهی اتحادیه‌ای پدیدار می‌شود. تاریخ مبارزات و رنج‌های کارگران نساجی و گت‌لند که معروف‌ترین فصل آن اعتصاب بزرگ کریمیت‌شاو است^[۲۰]، شاهدهی بر این مطلب است. «استراتژی»یی که اکنون رفیق کائوتسکی مطرح می‌کند، نه تنها نمی‌تواند یک اقدام توده‌ای سیاسی و بزرگ را هدایت کند بلکه حتی قادر به هدایت یک جنبش اتحادیه‌ای معمولی هم نیست.

اما طرح‌واره‌ی یادشده برای اعتصاب‌های «اروپای غربی» کمبود دیگری نیز دارد — و در واقع درست در این نقطه است که مبارزه‌ی اقتصادی مسئله‌ی اعتصاب توده‌ای را و به این ترتیب درونمایه‌ی موردنظر ما را پیش می‌کشد. یعنی این طرح‌واره یکسره این واقعیت را نادیده می‌گیرد که فقط در «اروپای غربی» است که اعتصاب‌های طولانی‌تر و خشونت‌آمیزتر بدون «طرح و نقشه» همچون طوفان اولیه بر سر مناطقی خواهد وزید که توده‌ی به‌شدت استثمارشده‌ی پرولتاریا در مقابل نیروی متمرکز حاکم سرمایه یا دولت سرمایه‌داری به مخالفت می‌پردازد: اعتصاب‌هایی که نه «به‌ندرت» بلکه بارها رخ می‌دهد و عمدتاً بدون حصول به «موفقیت‌های قطعی» خاتمه می‌یابد، اما با وجود این، و شاید به همین دلیل، چون انفجار تضادهای عمیق درونی از اهمیتی چشمگیر برخوردار است که در قلمرو سیاست برملا می‌شود. این‌ها اعتصاب‌های عظیم ادواری معدنچی‌ها در آلمان، انگلستان، فرانسه و آمریکا هستند؛ این‌ها اعتصاب‌های توده‌ای خودانگیخته‌ی کارگران کشاورزی است که در ایتالیا و گالیسیا رخ می‌دهند، و علاوه بر این اعتصاب‌های توده‌ای کارگران راه‌آهن است که گاه در این کشور و گاه در آن کشور آغاز می‌شود.

چنانکه در مقاله‌ی عالی رفیق کائوتسکی با عنوان «درس‌های اعتصاب‌های معدنچیان» سال ۱۹۰۵ در منطقه روهر آمده است:

تنها به این طریق معدنچیان می‌توانند پیشرفت‌های چشمگیری کنند. اعتصاب علیه مالکان معدن بی‌ثمر شده است؛ از حالا به بعد اعتصاب باید چون اعتصاب

سیاسی به جلو گام نهد؛ مطالبات آن، تاکتیک‌های آن باید چنان محاسبه شوند که قانون را به حرکت وادارد...

و رفیق کائوتسکی در ادامه می‌گوید:

تاکتیک جدید اتحادیه‌ای اعتصاب سیاسی، یعنی وحدت بین اتحادیه و کنش سیاسی، در واقع تنها تاکتیکی است که برای معدنچی‌ها امکان‌پذیر است؛ و این تنها تاکتیکی است که به یقین از نو به اتحادیه و نیز کنش پارلمانی حیات مجددی می‌بخشد و به هر دو قدرت ستیزنده‌ی رو به افزایش می‌دهد.

شاید به نظر رسد که در اینجا باید از «کنش سیاسی»، کنش پارلمانی را درک کنیم و نه اعتصاب‌های توده‌ای سیاسی. رفیق کائوتسکی با این اظهار صریح زیر هر نوع شکی را از بین می‌برد:

اما کنش‌های تعیین‌کننده‌ی پرولتاریای رزمنده به انواع گوناگون اعتصاب‌های سیاسی خود را بروز می‌دهد. و در اینجا عمل با گام‌هایی شتابان از تئوری سریع‌تر حرکت می‌کند. زیرا با این که ما اعتصاب سیاسی را مورد بحث قرار می‌دهیم و در جستجوی فرمول‌بندی و تأیید تئوریک آن هستیم، اعتصاب‌های توده‌ای سیاسی قدرتمند یکی پس از دیگری با انفجار خودانگیخته توده‌ها شعله‌ور می‌شوند — یا به بیان دقیق‌تر هر اعتصاب توده‌ای به یک کنش سیاسی تبدیل می‌شود و هر آزمون سیاسی بزرگ قدرت در اعتصاب توده‌ای به اوج می‌رسد، خواه میان معدنچی‌ها، خواه میان پرولتاریای روسیه، خواه میان کارگران کشاورزی ایتالیا و خواه میان کارگران راه‌آهن و غیره.^[۲۱]

این چیزی است که رفیق کائوتسکی در ۱۱ مارس ۱۹۰۵ نوشته بود. در اینجا ما با «انفجار خودانگیخته‌ی توده‌ها» و رهبری واحد، مبارزه‌ی اقتصادی و مبارزه‌ی سیاسی، اعتصابات توده‌ای و انقلاب، روسیه و اروپای غربی در زیباترین آمیزه روبرو هستیم؛ تمامی دستورالعمل‌های طرح مبارزاتی در کنش متقابل زنده و

جاندار دوره‌ی سترگ توفان‌های شدید اجتماعی در هم آمیخته می‌شوند.
به نظر می‌رسد که عمل صرفاً با «گام‌هایی شتابان» از تئوری پیش نمی‌رود:
افسوس، گه‌گاه تئوری تلوتلوخوران به عقب باز می‌گردد.

III

ما به‌طور خلاصه پایه‌های واقعی جدیدترین نظریه‌ی رفیق کائوتسکی را درباره‌ی روسیه و اروپای غربی بررسی کردیم. اما مهم‌ترین نکته درباره‌ی این آخرین آفریده گرایش عام آن است که می‌خواهد تضادی مطلق بین روسیه‌ی انقلابی و «اروپای غربی» پارلمانتاریستی ایجاد کند، و نقش برجسته‌ای را که اعتصاب توده‌ای سیاسی در انقلاب روسیه ایفا کرد ناشی از عقب‌ماندگی اقتصادی و سیاسی روسیه تلقی کند.

اما در اینجا رفیق کائوتسکی با این وضعیت نامساعد روبرو می‌شود که بیش از حد چیزی را به اثبات رسانده است. در این مورد، چیزی اندک تأثیر قطعی بیشتری بر جا می‌گذارد.

پیش از هر چیز، رفیق کائوتسکی دقت نکرده است که نظریه‌ی کنونی وی نظریه‌ی پیشین وی در مورد «استراتژی فرسایشی» را نقض می‌کند. در مرکز نظریه‌ی «استراتژی فرسایشی» اشاره‌ی تلویحی به انتخابات آتی رایشتاگ قرار دارد. خطای نابخشودنی من در این‌جا نهفته است: من از این موضوع دفاع کرده‌ام که در دل مبارزه‌ی کنونی برای حق رای در پروس، فراخوان اعتصاب توده‌ای نهفته است، در حالی که رفیق کائوتسکی اعلام کرده بود که پیروزی قاطعانه‌ی آتی ما در انتخابات سال آینده‌ی رایشتاگ «وضعیت یکسره جدیدی» را به وجود می‌آورد که شاید موجب شود اعتصاب توده‌ای لازم و ضروری شود. اما اکنون رفیق کائوتسکی به وضوح ثابت کرده است که شرایط برای یک دوره‌ی اعتصابات توده‌ای سیاسی در آلمان — و در حقیقت در تمام اروپای غربی — اساساً وجود ندارد. «زیرا جنبش قدیمی سوسیالیستی با قدمت نیم قرن، سازمان سوسیال دموکراسی و آزادی سیاسی»، حتی تظاهرات‌های ساده‌ی توده‌ای با دامنه و شتاب

مشابه با اعتصابات روسیه را در اروپای غربی تقریباً غیرممکن ساخته است. اگر چنین است، آنگاه چشم‌انداز برای اعتصاب توده‌ای پس از انتخابات رایش‌تاک نیز کاملاً ناروشن است. روشن است که تمامی شرایطی که اعتصاب عمومی را یکسره در آلمان ناممکن می‌سازد — یعنی وجود قوی‌ترین دولت معاصر و اعتبار درخشان آن، اطاعت برده‌وار کارمندان دولت، قدرت تزلزل‌ناپذیر کارتل‌ها، انفراد سیاسی پرولتاریا — ناگهان پس از سال آینده ناپدید نخواهد شد. اگر دلایلی که در مخالفت با اعتصاب سیاسی توده‌ای آورده می‌شود دیگر در وضعیت کنونی نهفته نیست، چنانکه «استراتژی فرسایشی» مدعی است، بلکه ناشی از پیامدهای مستقیم «نیم‌قرن روشنگری سوسیالیستی و آزادی سیاسی» در سطح پیشرفته‌ی حیات اقتصادی و سیاسی «اروپای غربی» است — آنگاه تعویق انتظارات برای اعتصاب عمومی تا سال آینده پس از انتخابات رایش‌تاک فقط به برگ انجیری برای پوشاندن تنها مضمون واقعی «استراتژی فرسایشی» یعنی تأیید انتخابات رایش‌تاک، تبدیل می‌شود. در نخستین پاسخ^[۲۲]، کوشیدم نشان دهم که در واقعیت «استراتژی فرسایشی» فقط با «پارلمانتاریسم» برابر است. اکنون خود رفیق کائوتسکی این را با شرح و بسط نظریه‌اش مورد تأیید قرار می‌دهد.

و نکته‌ی دیگر. رفیق کائوتسکی یقیناً کنش بزرگ توده‌ای را به بعد از انتخابات رایش‌تاک محول کرده است، اما در همان حال باید تصدیق کند که در وضعیت کنونی، اعتصاب توده‌ای سیاسی «در هر لحظه» می‌تواند ضروری شود — زیرا «هرگز در تاریخ رایش آلمان تضادهای اجتماعی، سیاسی و بین‌المللی همانند امروز چنین حاد نشده بود»^[۲۳] اما اگر به طور کلی شرایط اجتماعی و پختگی تاریخی «اروپای غربی» و به ویژه آلمان، کنش اعتصاب توده‌ای را امروز به امری غیرممکن تبدیل می‌کند، چگونه امکان دارد که چنین کنشی ناگهان «در هر لحظه» به جریان بیافتد؟ یک تحریک بیرحمانه‌ی پلیس، یک کشتار تظاهرکنندگان می‌تواند به شدت توده‌ها را تهییج و وضعیت را حاد کند، هر چند آشکارا نمی‌تواند آن «فرصت بزرگی» باشد که ناگهان کل ساختار اقتصادی و سیاسی آلمان را واژگون سازد. اما رفیق کائوتسکی باز هم چیز زائدی را اثبات کرده است. اگر شرایط عمومی

اقتصادی و سیاسی در آلمان به نحوی است که اعتصاب توده‌ای مانند روسیه را ناممکن می‌سازد، و اگر گستره‌ای که اعتصاب توده‌ای در انقلاب [۱۹۰۵] روسیه دستخوش آن شد محصول خاص عقب‌افتادگی روسیه است، آنگاه نه تنها استفاده از اعتصاب توده‌ای در مبارزات انتخاباتی رایشتاگ زیر سوال می‌رود، بلکه قطعنامه‌ی ینا هم مورد تردید قرار می‌گیرد. تاکنون، قطعنامه‌ی اجلاس حزبی ینا [۱۹۰۵] هم در آلمان و هم در خارج به عنوان بیانیه‌ای بسیار مهم تلقی می‌شد زیرا رسماً اعتصاب عمومی را از زرادخانه‌ی انقلاب روسیه وام گرفته و به عنوان یک وسیله‌ی مبارزه‌ی سیاسی در تاکتیک‌های سوسیال دموکراسی آلمان گنجانده بود. مسلماً این قطعنامه از لحاظ صوری چنان تحریر یافته و از سوی بسیاری منحصرأ به نحوی تفسیر شده بود که به نظر می‌رسید سوسیال دموکراسی بیان کرده فقط زمانی به اعتصاب توده‌ای متوسل خواهد شد که به حقوق رای‌گیری در انتخابات رایشتاگ حمله‌ای صورت گیرد. اما به هر حال، رفیق کائوتسکی به آن دسته از فرمالیست‌ها تعلق ندارد؛ در حقیقت، وی در سال ۱۹۰۴ با تأکید نوشت:

اگر قرار است از نمونه‌ی بلژیک درسی فرا بگیریم، این است که اگر ما در آلمان زمان مشخصی را برای برپایی اعتصاب سیاسی اعلام کنیم مرتکب خطایی مهلک خواهیم شد — مثلاً در صورت حمله به حقوق رای‌گیری در انتخابات رایشتاگ.^[۲۲]

اهمیت عمده و مضمون اصلی قطعنامه‌ی ینا نه در «تعهد» صوری بلکه در این واقعیت نهفته است که سوسیال دموکراسی آلمان به‌طور اصولی درس‌ها و نمونه‌های انقلاب روسیه را پذیرفته است. این روحیه‌ی انقلاب روسیه بود که بر اجلاس حزبی ما در ینا حاکم بود. و اکنون هنگامی که رفیق کائوتسکی مستقیماً نقش اعتصاب توده‌ای در انقلاب روسیه را از عقب‌ماندگی روسیه نتیجه می‌گیرد، و از این رهگذر تضادی را بین روسیه‌ی انقلابی و «اروپای غربی» پارلمانتاریستی به وجود می‌آورد؛ هنگامی که وی با تأکید علیه نمونه‌ها و روش‌های انقلاب هشدار می‌دهد — به هنگامی که به‌طور ضمنی حتی شکست پرولتاریا در انقلاب روسیه در شرح

او به حساب کنش اغراق‌آمیز اعتصاب توده‌ای گذاشته می‌شود که در نتیجه‌ی آن پرولتاریا «باید نهایتاً از پا افتاده باشد» — به طور خلاصه، هنگامی که رفیق کائوتسکی صراحتاً اعلام می‌کند که «به هر صورتی که هست، طرح‌واره‌ی اعتصاب توده‌ای روسیه پیش از انقلاب و در جریان آن مناسب شرایط آلمان نیست»، آنگاه از این نقطه‌نظر خطی باورنکردنی به نظر می‌رسد که سوسیال دموکراسی آلمان رسماً اعتصاب توده‌ای را از انقلاب روسیه به عنوان وسیله‌ی جدیدی در مبارزه وام بگیرد. در اصل، نظریه‌ی کنونی رفیق کائوتسکی تجدیدنظر بنیادی در قطعنامه‌ی یناست.

رفیق کائوتسکی برای توجیه موضع فردی و از خودراضی خویش در آخرین پیکار مربوط به حق رای‌گیری پروس، گام به گام درس‌های انقلاب روسیه، یعنی مهم‌ترین عامل گسترش و غنی‌سازی تاکتیک‌های پرولتاریا در دهه‌ی گذشته، را زیر پا می‌گذارد.

IV

در پرتو نتایج گرفته‌شده از تازه‌ترین نظریه‌ی رفیق کائوتسکی، اکنون روشن می‌شود که تا چه حد این نظریه یکسره خطاست. استنتاج کنش اعتصاب توده‌ای پرولتاریای روسیه که در تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی مدرن بی‌سابقه است، از عقب‌ماندگی اجتماعی روسیه — به بیان دیگر توضیح اهمیت چشمگیر و نقش رهبری‌کننده‌ی پرولتاریای صنعتی شهری در انقلاب روسیه براساس «عقب‌ماندگی» روسیه — وارونه کردن امور است.

نه عقب‌افتادگی اقتصادی بلکه دقیقاً پیشرفت بالای سرمایه‌داری، صنعت مدرن و تجارت در روسیه بود که کنش‌های مبالغه‌آمیز اعتصاب توده‌ایی را ممکن ساخت و عامل آن بود. تنها به این دلیل که پرولتاریای صنعتی شهری تا این حد پرشمار و در مراکز بزرگ متمرکز بود و چنین پر قدرت با آگاهی طبقاتی به جنبش در می‌آمد، فقط به این دلیل که تضادهای راستین سرمایه‌داری مدرن تا این حد پیشرفت کرده بود، مبارزه برای آزادی سیاسی می‌توانست قاطعانه فقط توسط پرولتاریا رهبری

شود. اما به همین دلیل، نمی‌توانست مبارزه‌ای قانونی با فرمول‌های لیبرالی باشد بلکه مبارزه‌ی طبقاتی مدرن و راستینی در عرض و طول خود بود که هم برای منافع اقتصادی و هم برای منافع سیاسی کارگران مبارزه می‌کرد — هم با سرمایه هم با تزارسم؛ هم برای هشت ساعت کار روزانه و هم برای قانون اساسی دموکراتیک. و تنها به این دلیل که صنعت سرمایه‌داری و وسایل مدرن بازرگانی ملازم آن، به شرط وجود حیات اقتصادی حکومت تبدیل شده بودند، اعتصاب‌های توده‌ای پرولتاریا در روسیه می‌توانست چنین تاثیر حیرت‌انگیز و تعیین‌کننده‌ای داشته باشند؛ و انقلاب پیروزی خود را با آن‌ها جشن بگیرد، با آن‌ها شکست بخورد و سکوت کند.

در این لحظه من نمی‌توانم بیش از آنچه در جزوه‌ی خودم درباره‌ی اعتصاب توده‌ای در سال ۱۹۰۶ نوشته بودم، فرمول‌بندی دقیق‌تری از عوامل مورد بحث ارائه دهم:

دیدیم که اعتصاب توده‌ای در روسیه نه بازنمود محصول تصنیف تاکتیک آگاهانه‌ی سوسیال دموکراتیک بلکه پدیده‌ی تاریخی طبیعی انقلاب کنونی است. اکنون این تجلی جدید انقلاب چه نیروهایی را در روسیه به صحنه آورده است؟ وظیفه‌ی بی‌واسطه‌ی انقلاب روسیه پایان‌دادن به استبداد و استقرار دولت مشروطه‌ی پارلمانی بورژوازی مدرن است. رسماً این همان وظیفه‌ای است که انقلاب مارس در آلمان و انقلاب کبیر فرانسه در اواخر قرن هجدهم با آن روبرو بود. اما شرایط و محیط تاریخی که این انقلاب ظاهراً مشابه در آن رخ داده بود، به‌طور بنیادی با شرایط کنونی روسیه متفاوت است. تفاوت در شرایط همانا کل چرخه‌ی تکامل سرمایه‌داری است که بین انقلاب‌های بورژوازی در غرب و انقلاب بورژوازی کنونی در شرق در جریان است. به بیان دیگر، این تکامل نه تنها کشورهای اروپای غربی بلکه روسیه‌ی استبدادی را نیز در بر گرفته است. صنعت بزرگ با تمامی پیامدهایش — تقسیم طبقاتی مدرن، تقابل چشمگیر طبقاتی، زندگی کلان‌شهری مدرن و پرولتاریای مدرن — به شکل اصلی تولید در روسیه (یعنی به عاملی تعیین‌کننده برای تکامل اجتماعی آن) تبدیل شده است.

اما از این امر موقعیت عجیب و متناقض تاریخی سربرآورده است: این که انقلابی که اهداف صوری آن بورژوازی است تحت رهبری پرولتاریای مدرن و دارای آگاهی طبقاتی و در محیطی بین‌المللی که دموکراسی بورژوازی در آن در حال فروپاشی است انجام می‌شود. اکنون بورژوازی، همانند انقلاب‌های قدیمی‌تر غرب که توده‌ی پرولتاریا در احزاب خرده‌بورژوازی حل شده و چون سرباز آن عمل می‌کردند، عنصر انقلابی رهبری‌کننده نیست. همه چیز برعکس شده است: پرولتاریای برخوردار از آگاهی طبقاتی عنصر محرک و رهبری‌کننده است؛ اقشار بورژوازی بزرگ تا حدی مستقیماً ضدانقلابی و تا حدی لیبرال‌هایی سست‌عنصراند؛ تنها خرده‌بورژوازی روستایی همراه با قشر روشنفکر خرده‌بورژوازی شهری، از جمله نیروی‌های قاطع اپوزیسیون هستند و در حقیقت از افکار انقلابی برخوردارند. اما پرولتاریای روسیه، که آشکارا مقدر است نقش رهبری انقلاب بورژوازی را برعهده داشته باشد، خود را از همه‌ی توهمات دریاره‌ی دموکراسی بورژوازی رها کرده است — و بنابراین، با آگاهی کاملاً تکامل‌یافته‌ای از منافع طبقاتی ویژه‌اش در تضاد حدت‌یافته‌ی سرمایه و کار دست به مبارزه می‌زند.

این وضعیت متناقض خود را در این واقعیت بیان می‌کند که در این انقلاب رسماً بورژوازی، تضاد جامعه‌ی بورژوازی با استبداد، تحت سلطه‌ی تضاد پرولتاریا با جامعه‌ی بورژوازی قرار خواهد گرفت؛ و مبارزه‌ی پرولتاریا هم‌زمان، با نیرویی برابر، متوجه استبداد و استثمار سرمایه‌داری است؛ و برنامه‌ی مبارزه‌ی انقلابی، با تأکیدی یکسان، متوجه آزادی سیاسی و کار هشت ساعت در روز و نیز تأمین زندگی مادی شایسته‌ی انسان برای پرولتاریاست. سرشت دوگانه‌ی انقلاب روسیه خود را در وحدت درونی و عمل دوسویه‌ی انقلاب اقتصادی و سیاسی نشان می‌دهد که در رویدادهای روسیه شاهد بودیم و تجلی طبیعی‌اش در اعتصاب توده‌ای یافت می‌شود...

بنابراین، اعتصاب توده‌ای نه محصول خاص روسیه و ناشی از استبداد بلکه شکل عمومی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست که از مرحله‌ی کنونی تکامل سرمایه‌داری و مناسبات طبقاتی نتیجه می‌شود. از این نظر، سه انقلاب بورژوازی — انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب مارس آلمان و انقلاب کنونی روسیه — زنجیر در حال حرکت

تکاملی را تشکیل می‌دهند که در آن رونق و پایان قرن سرمایه‌داری بازتاب یافته است...

انقلاب کنونی در شرایط خاص استبداد روسیه، نتایج عمومی تکامل سرمایه‌داری بین‌المللی را تحقق می‌بخشد؛ و این انقلاب کمتر خلف نهایی انقلاب‌های بورژوازی پیشین بلکه طلعه‌دار مجموعه‌ی جدیدی از انقلاب‌های پرولتری در غرب به‌نظر می‌رسد. درست به همان دلیل که روسیه به نحو توجیه‌ناپذیری انقلاب بورژوازی‌اش را به تعویق انداخت، عقب‌افتاده‌ترین کشور راه‌ها و روش‌های مبارزه‌ی طبقاتی گسترده را به پرولتاریای آلمان و پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری نشان می‌دهد. [۲۵]

پیش‌تر، رفیق کائوتسکی نیز انقلاب روسیه را از همین چشم‌انداز تاریخی بررسی می‌کرد. در دسامبر ۱۹۰۶، در توافقی کامل با تفسیر من نوشت:

ما باید با سرعت تمام درس‌های انقلاب روسیه و وظایفی را که پیش روی ما مطرح کرده است فرا گیریم، با توجه به این‌که ما انقلاب روسیه را انقلاب بورژوازی به معنای متداول آن و انقلاب سوسیالیستی نمی‌دانیم. بلکه فرایندی است کاملاً یگانه که ضمن آنکه در خط مرزی بین جامعه‌ی بورژوازی و سوسیالیستی رخ می‌دهد، مستلزم فروپاشی یکی و تدارک برای تشکیل دیگری است و در هر کدام از این موارد، تمامی انسان‌های تحت تمدن سرمایه‌داری را یک گام قدرتمندتر در رژیم تکاملی‌شان به پیش می‌رانند. [۲۶]

اگر به این‌گونه کسی شرایط اجتماعی و تاریخی واقعی نهفته در شکل جدید و خاص مبارزه در انقلاب روسیه — کنش اعتصاب توده‌ای — را درک می‌کند و تفسیر دیگری درباره‌ی سیر واقعی این کنش بدون خیالپردازی ممکن نیست — همانند رفیق کائوتسکی با نظریه‌اش درباره‌ی «اعتصاب‌های نامنظم و بدوی» — آنگاه روشن است که اعتصاب‌های توده‌ای به عنوان شکل مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریا در اروپای غربی باید بیش از روسیه مورد بررسی قرار می‌گیرند چرا که

سرمایه‌داری (مثلاً در آلمان) بسیار پیشرفته‌تر است. در واقع، تمامی شرایطی که رفیق کائوتسکی علیه اعتصاب توده‌ای سیاسی مطرح می‌کند همان‌هایی هستند که باید اعتصاب توده‌ای را در آلمان حتی اجتناب‌ناپذیرتر، گسترده‌تر و قدرتمندتر کند.

قدرت مخالف کارتل‌ها که رفیق کائوتسکی به آن اشاره می‌کند، «جستجوی بی‌پرده» برای یافتن مشابه آن، اطاعت برده‌واری که بخش عظیمی از کارکنان دولتی آلمان در آن فروغلتیده‌اند — این‌ها همان چیزهایی هستند که که کنش اتحادیه‌ای مسالمت‌جویانه و سودمند را برای توده‌ی پرولتاریای آلمان حتی دشوارتر می‌کند. آن‌ها حتی با آزمایش‌های قدرتمندتر قدرت و انفجارات در قلمرو اقتصادی روبرو هستند که سرشت اولیه و گسترش توده‌ای آن با تداوم بیشتر بیش از پیش معنایی سیاسی می‌یابند.

دقیقاً همین افراد سیاسی پرولتاریای آلمان که رفیق کائوتسکی به آن اشاره می‌کند، همین واقعیت که بورژوازی متحد از بالا تا آخرین خرده‌بورژوازی پشت دولت چون یک دیوار می‌ایستند، سبب می‌شود تا هر مبارزه‌ی سیاسی بزرگ علیه دولت به مبارزه‌ای علیه بورژوازی و علیه استثمار تبدیل شود. و همین شرایط است که تضمین می‌کند هر کنش قدرتمند توده‌ای انقلابی در آلمان اشکال پارلمانتاریستی لیبرالیسم یا شکل قدیمی مبارزه‌ی خرده‌بورژوازی انقلابی یعنی نبرد پشت باریکادها را به خود نخواهد گرفت بلکه به شکل کلاسیک پرولتاریایی اعتصاب توده‌ای خواهد بود.

و سرانجام، فقط به این دلیل که ما در آلمان «نیم قرن روشنگری سوسیالیستی و آزادی سیاسی» پشت سر خود داریم، و به محض این که موقعیت چنان پخته شود که توده‌ها به صحنه بیایند، کنش پرولتاریا که با هر مبارزه‌ی سیاسی به جریان می‌افتد، تمامی برآوردهای قدیمی درباره‌ی استثمار خصوصی و دولتی را خواهد زدود و مبارزه‌ی توده‌ای سیاسی و اقتصادی را وحدت خواهد بخشید. زیرا، چنانکه رفیق کائوتسکی در سال ۱۹۰۷ نوشته بود:

هیچ دلیلی نداریم بپذیریم درجه‌ی استثمار پرولتاریای آلمان از پرولتاریای روسیه کمتر است. برعکس، ما دیده‌ایم که با پیشرفت سرمایه‌داری استثمار پرولتاریا افزایش می‌یابد. اگر کارگر آلمانی در موقعیتی به نسبت بهتر از کارگر روسی است، بهره‌وری کار او نیز بیشتر است و نیازهای او در رابطه با سطح عادی زندگی بسیار بالاتر است: به این ترتیب، شاید کارگر آلمانی یوغ سرمایه‌داری را بیش از کارگر روسی خفت‌آورتر حس کند. [۲۷]

رفیق کائوتسکی که چنین تصویر درخشانی از کارگر آلمان ترسیم می‌کند که «یکسره دلمشغولی‌اش سازمان‌ها، گردهمایی‌ها و همه نوع انتخابات است»، در حال حاضر گله‌ی عظیم بردگان کارمند، کارگران راه‌آهن و کارگران پست دولت پروس-آلمان و نیز کارگران کشاورزی را به فراموشی سپرده است که تا زمانی که به صورت قانونی و عملی از داشتن حق تشکل محروم هستند، بدبختانه در مقیاس بسیار محدودی از آن دلمشغولی سرشار از رضایت با «سازمان‌ها، گردهمایی‌ها و همه نوع انتخابات» بهره‌مند هستند. او فراموش کرده است که در گرماگرم این آزادی پروس سلطنتی، این گروه‌های عظیم از لحاظ سیاسی و نیز از لحاظ اقتصادی در شرایط اصیل «روسی» زندگی می‌کنند و بنابراین، همین گروه‌ها — بگذریم از معدنچی‌ها — غیرممکن می‌دانند که در بحبوحه‌ی تلاطمی سیاسی اطاعت برده‌وار خود را حفظ یا از اراده‌ی دادنامه‌ی ویژه‌ی خود در شکل اعتصاب‌های توده‌ای عظیم خودداری کنند.

اما به «اروپای غربی» بنگریم. رفیق کائوتسکی در این جلد علاوه بر من با حریف دیگری نیز روبروست که به آن هم باید پردازد: واقعیت. به طور مشخص، هنگامی که توجه خود را فقط به مهم‌ترین اعتصاب‌های توده‌ای ده سال اخیر معطوف می‌کنیم، چه چیزی را در اینجا می‌بینیم؟

اعتصاب‌های بزرگ توده‌ای بلژیک که به حق رای عمومی دست یافت، در دهه‌ی ۱۸۹۰ یک آزمایش جسورانه تلقی می‌شد. با این همه، چه ژرفایی داشت و چندجانبه بود!

در ۱۹۰۰ اعتصاب توده‌ای معدنچی‌ها در پنسیلوانیا، بنا به گواهی رفقای آمریکایی، اندیشه‌های سوسیالیستی را بیش از ده سال کار تهییجی گسترش داد؛ همچنین (با این اعتصاب‌های توده‌ای روبرو بوده‌ایم)؛ در سال ۱۹۰۰ اعتصاب توده‌ای معدنچی‌ها در اتریش، ۱۹۰۲ اعتصاب توده‌ای معدنچی‌ها در فرانسه، اعتصاب عمومی توسط تمامی کارگران تولیدی در بارسلون در حمایت از مبارزه‌ی کارگران فلزکار؛ ۱۹۰۲ تظاهرات توده‌ای در سوئد برای حق رای عمومی و برابر؛ ۱۹۰۲ اعتصاب توده‌ای توسط کارگران کشاورزی در تمامی گالیسیای شرقی (با شرکت ۲۰۰،۰۰۰ نفر) در دفاع از حق تشکل؛ دو اعتصاب توده‌ای توسط کارگران راه‌آهن در هلند در ژانویه و آوریل سال ۱۹۰۳، اعتصاب توده‌ای توسط کارگران راه‌آهن در مجارستان؛ ۱۹۰۴، تظاهرات توده‌ای در ایتالیا در اعتراض به قتل‌عام در ساردنی؛ در ژانویه‌ی ۱۹۰۵، اعتصاب توده‌ای توسط معدنچی‌ها در منطقه روهر؛ در اکتبر ۱۹۰۵ تظاهرات توده‌ای در پراگ و اطراف آن (با شرکت ۱۰۰،۰۰۰ کارگر) برای حق رای عمومی و برابر در انتخابات لاندتاگ بوهم؛ در اکتبر ۱۹۰۵ تظاهرات توده‌ای در لمبورگ برای حق رای عمومی و برابر در انتخابات لاندتاگ گالیسی؛ در نوامبر ۱۹۰۵ تظاهرات توده‌ای در سراسر اتریش برای حق رای عمومی و برابر در انتخابات رایشسرات^۱؛ اعتصاب توده‌ای ۱۹۰۵ توسط کارگران ایتالیایی؛ ۱۹۰۵ اعتصاب توده‌ای توسط کارگران راه‌آهن ایتالیا؛ ۱۹۰۶ اعتصاب توده‌ای منجر به تظاهرات در تریسته برای حق رای عمومی و برابر در انتخابات لاندتاگ که با موفقیت این رفرم را به زور به اجرا درآورد؛ ۱۹۰۶ اعتصاب توده‌ای توسط کارگران ریخته‌گری در ویتکویتز (مرن) در حمایت از ۴۰۰ نماینده‌ی کارگران که به خاطر جشن اول مه اخراج شده بودند — اعتصاب با موفقیت به نتیجه رسید؛ ۱۹۰۹ اعتصاب توده‌ای در سوئد در دفاع از حق تشکل؛ ۱۹۰۹ اعتصاب توده‌ای توسط کارگران پست در فرانسه؛ در اکتبر ۱۹۰۹، اعتصاب توده‌ای منجر به تظاهرات توسط تمامی کارگران در ترینت و رورتو^۲ در اعتراض به پیگرد سیاسی سوسیال

1. Reichsrat

2. Trient and Rovereto

دمکراسی؛ ۱۹۱۰، اعتصاب توده‌ای در فیلادلفیا در حمایت از مبارزه‌ی کارگران تراموا برای حق تشکّل؛ و در حال حاضر تدارک برای اعتصاب توده‌ای توسط کارگران راه‌آهن در فرانسه.

این همان «امکان‌ناپذیری» اعتصاب‌های توده‌ای، به ویژه اعتصاب‌های توده‌ای منجر به تظاهرات، در «اروپای غربی» است که رفیق کائوتسکی چنین زیبا بر کاغذ آورده است. رفیق کائوتسکی از لحاظ تئوریک امکان‌ناپذیری واضح ترکیبی از اعتصاب‌های اقتصادی و سیاسی، امکان‌ناپذیری اعتصاب‌های توده‌ای بزرگ منجر به تظاهرات، امکان‌ناپذیری اعتصابات توده‌ای که به دوره‌ای از مبارزات مکرر تن به تن بدل می‌شوند را نشان داده است. او فراموش کرده است که در ده سال گذشته ما در دوره‌ای از اعتصابات اقتصادی، سیاسی، مبارزه‌جویانه و منجر به تظاهرات زندگی کرده‌ایم: دوره‌ای که با وحدتی خیره‌کننده در تقریباً سراسر «کشورهای اروپای غربی» و نیز در ایالات متحد گسترش یافته است؛ در عقب‌ترین کشورها از لحاظ سرمایه‌داری مانند اسپانیا و در پیشرفته‌ترین کشورها مانند آمریکای شمالی؛ در سرزمین‌هایی با ضعیف‌ترین جنبش‌های اتحادیه‌ای مانند فرانسه و در کشورهایی با اتحادیه‌های کارگری قدرتمند سوسیال دمکرات مانند اتریش؛ در جامعه‌ی کشاورزی گالیسا و بوهم بسیار صنعتی؛ در حکومت‌های نیمه فئودالی مانند پادشاهی هابسبورگ، جمهوری‌هایی مانند فرانسه و حکومت‌های استبدادی مانند روسیه. و بی‌شک، علاوه بر کشورهای یادشده، اعتصاب توده‌ای عظیم روسیه از ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۶ جای دارد که نشان داده است تا چه حد اهمیت و گستره‌ی اعتصاب توده‌ای بدو همراه با موقعیت انقلابی و کنش سیاسی پرولتاریا رشد می‌کند.

زیرا در حالی که ما درباره‌ی اعتصاب سیاسی و جستجو برای فرمول‌بندی و تأیید نظری آن بحث می‌کنیم، اعتصاب‌های سیاسی پر قدرت یکی پس از دیگری با انفجار خودانگیخته‌ی توده‌ها شعله می‌کشد — یا دقیق‌تر هر اعتصاب توده‌ای به کنشی سیاسی بدل می‌شود و هر آزمون سیاسی بزرگ قدرت در اعتصاب توده‌ای

به اوج می‌رسد، خواه در میان معدنچی‌ها، پرولتاریای روسیه، خواه در میان کارگران کشاورزی ایتالیا و کارگران راه‌آهن و غیره. [۲۸]

از این موضوع تقریباً به نظر می‌رسد که گویی رفیق کائوتسکی از طریق جدیدترین نظریه‌اش درباره‌ی امکان‌ناپذیری دوره‌ای از اعتصاب‌های توده‌ای سیاسی در آلمان، نه چندان تضاد بین روسیه و اروپای غربی بلکه بیشتر تضاد بین آلمان و بقیه جهان — اروپای غربی و روسیه در مجموع — را نشان داده است. اگر آنچه رفیق کائوتسکی درباره‌ی امکان‌ناپذیری حتی اعتصاب‌های توده‌ای منجر به تظاهرات عمومی و کوتاه در پروس نوشته است صحیح باشد، در واقع پروس را باید استثنایی در میان تمام کشورهای سرمایه‌داری تلقی کنیم. «کاملاً تصورناپذیر است که در یک اعتصاب منجر به تظاهرات علیه دولت، کارگران تأسیسات راه‌آهن‌ها، ترامواها و گاز کار را متوقف کنند، که در آلمان تجربه‌ی یک چنین اعتصابی «کل چشم‌انداز را تغییر می‌دهد و با این اقدام عمیق‌ترین تأثیر را بر سراسر جهان بورژوایی و نیز لایه‌های بی‌تفاوت پرولتاریا خواهد گذاشت.» اما آنچه در آلمان «تصورناپذیر» است همان چیزی است که در گالیسیا، بوهم، ایتالیا، تریسته و ترنته، اسپانیا و سوئد امکان‌پذیر بوده است. در تمامی این کشورها و شهرها، تظاهرات‌های باشکوهی رخ داده و به طور کامل «چشم‌انداز» را تغییر داده است. در بوهم در ۲۰ نوامبر ۱۹۰۵، توقف کامل و عمومی کار رخ داد که حتی به کشاورزی هم گسترش یافت، چیزی که هنوز در روسیه تجربه نشده است. در ایتالیا در سپتامبر ۱۹۰۴، کارگران تأسیسات کشاورزی، تراموا، برق، و گاز همه چیز را تعطیل کردند و حتی مطبوعات روزانه هم انتشار نیافتند. نوبه سایت نوشت: «در واقع این اعتصاب به کامل‌ترین اعتصاب عمومی در تاریخ تبدیل شد: شهر جنوا سه روز به‌طور کامل بدون برق و نان و گوشت بود؛ تمام حیات اقتصادی فلج شده بود.» [۲۹]

در استکهلم پایتخت سوئد، در ۱۹۰۲ و نیز ۱۹۰۹، تمامی وسایل ارتباطی و تجارت — ترامواها، درشکه‌ها، واگن‌ها، خدمات شهری — در هفته‌ی اول از کار باز ایستادند. در بارسلون در سال ۱۹۰۲، تمام حیات اقتصادی در چندین روز متوقف شده بود.

و در پروس - آلمان - با «قوی‌ترین دولت معاصر» و «شرایط آلمانی» ویژه‌ی آن که ظاهراً نشان می‌دهد شیوه‌های پرولتری مبارزه که در بقیه‌ی جهان ممکن است، در این کشور به طرق گوناگون امکان‌ناپذیر می‌شود - ما سرانجام همتای غیرمنتظره‌ی این شرایط «باواریایی» و «آلمان جنوبی» را که رفیق کائوتسکی قلباً ما را با آن دست می‌اندازد کسب کرده‌ایم. اما به‌طور خاص، این «امکان‌ناپذیری» آلمانی بر اساس این واقعیت خود را توجیه می‌کند که دقیقاً ما در آلمان قوی‌ترین حزب، قوی‌ترین اتحادیه، بهترین سازمان، بیشترین انضباط، روشن‌نگرترین پرولتاریا و پرنفوذترین مارکسیسم را داریم. بر اساس این روش، ما در حقیقت به این نتیجه‌ی منحصربفرد می‌رسیم که هر چه سوسیال دموکراسی قوی‌تر باشد، پرولتاریا از قدرت کمتری برخوردار است. اما من اعتقاد دارم که بیان این که اعتصاب توده‌ای و تظاهرات که در کشورهای مختلف دیگر امکان‌پذیر بوده امروزه در آلمان امکان‌ناپذیر است، برچسب زدن انگ ناتوانی بر پرولتاریای آلمان است که شایسته‌ی آن نیست.

فصل هشتم

۱. جز در مواردی که اشاره می‌شود، تمام نقل‌قول‌های کائوتسکی مربوط به مقاله‌ی با عنوان «یک استراتژی جدید»، نویه سایت، شماره ۲۸، ۲ ژوئن، ۱۰-۲۴، ۱۹۱۰، صص. ۳۳۲-۳۴۱، ۳۶۴-۳۷۴، ۴۱۲-۴۲۱ است.
۲. «بعد چه؟» Arbeiter – Zeitung (دورتموند)، ۱۴-۱۵ مارس. عنوان ترجمه‌ی انگلیسی آن «گام بعدی است» و می‌توان آن را در *رزا لوکزامبورگ: منتخب نوشته‌های سیاسی*، ویراست رابرت لوکر (نیویورک، انتشارات گرو، ۱۹۷۴)، صص. ۱۴۸-۱۵۹ یافت.
۳. رجوع کنید به *تقد برنامه‌ی گوتا* مارکس، MECW 24، صص. ۹۹-۸۱.
۴. برنامه‌ی ارفورت که در سال ۱۸۹۱ پس از تنظیم پیش‌نویس آن توسط کائوتسکی و برنشتین تصویب شد، دکتترین برنامه‌ای راهنمای سوسیال دموکراسی آلمان و بین‌الملل دوم بود. برای نقد انگلس بر این برنامه به «نقدی بر پیش‌نویس برنامه‌ی سوسیال دموکراتیک ۱۸۹۱»، MECW 27، صص. ۲۲۵-۲۳۲ رجوع کنید.
۵. اوگوست بیل (۱۸۴۰-۱۹۱۳) گروه آیزناخ را در سال ۱۸۶۹ ایجاد کرد که مدعی وفاداری به نظرات مارکس بود. وی به یکی از متنفذترین رهبران حزب سوسیال دموکراتیک آلمان و بین‌الملل دوم تبدیل شد. وی که دوران طولانی در رایش‌تاک نماینده بود، به دلیل سخنرانی‌های آتشین خود معروف بود. وی همچنین مؤلف کتاب *رن و سوسیالیسم* است. وی اغلب با لوکزامبورگ برخورد داشت و در مکاتبات خصوصی خود با سایر رهبران مذکر حزب، حرف‌های سکسی درباره‌ی او می‌زد.
۶. ویلهلم لیکنشت (۱۸۲۶-۱۹۰۰) همکار مارکس در سال‌های تبعیدش به لندن. به بیل ملحق شد و گروه آیزناخ را ایجاد کرد. وی از تأسیس حزب سوسیال دموکراتیک آلمان تا زمان مرگش عضو رهبری آن بود. وی دوست و همکار لوکزامبورگ بود اگرچه اغلب درباره‌ی موضوعات سیاسی اختلاف نظر داشتند.
۷. نویه سایت، ۲۰، صص. ۱۱-۱۲ (رزا لوکزامبورگ). به «نقدی بر پیش‌نویس برنامه‌ی سوسیال دموکراتیک» انگلس در MECW 24، صص. ۲۲۷، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹ رجوع کنید.
۸. هرمان تسوندورف بازجوی پلیس برلین از ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۹ بود.
۹. «قانون نیروهای استثنایی» (*Ausnahme Gesetz*) که همچنین به «قانون ضد سوسیالیستی» معروف است عملاً در آلمان از ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰ به اجرا گذاشته شد. بنا به این قانون

- محدودیت‌های جدی بر آزادی بیان، مطبوعات و اجتماعات اعمال گردید.
۱۰. نوبه سایت، ۲۰، صص. ۱۱-۱۲ (رزا لوکزامبورگ). رجوع کنید به *تقدیرنامه‌ی کوتا* اثر مارکس، MECW 24، صص. ۹۶-۹۵.
۱۱. اشاره به لایحه‌ای که در مجلس نمایندگان پروس در ژوئن ۱۹۱۰ تصویب شد و بر مقدار پول‌های پرداختی به دربار پروس افزود.
۱۲. لایحه‌ی مورد حمایت دولت که در سال ۱۸۹۹ در رایش‌تاک تصویب شد و خواستار لغو حق تشکل و اعتصاب شده بود.
۱۳. «رفیق فرومه» اشاره به کارل فرومه، اصلاح‌طلب سوسیال دمکرات و نماینده‌ی رایش‌تاک. معروف‌ترین اثر وی *Die Entwicklung der Eigentums-Verhältnisse* (بوکنهایم، ۱۸۴۴) بود.
۱۴. چاپ انگلیسی *انقلاب اجتماعی*، با ترجمه‌ی ا. م. و می‌وود سیمونز (شیکاگو: چارلز کر و شرکاء، ۱۹۰۲)، متکی بر نخستین چاپ آلمانی آن در ۱۹۰۲ است. از آنجا که چاپ نخست پیش از انقلاب ۱۹۰۵ نوشته شده است، شامل فرازهایی نیست که لوکزامبورگ نقل کرده بود. در چاپ سوم آلمانی سال ۱۹۱۱ (*Die Soziale Revolution* [Berlin: Verlag (Buchhandlung Vorwärts)]) کائوتسکی جمله‌ای را که در آن از موضع لوکزامبورگ ستایش کرده بود، حذف کرد.
۱۵. آلبرت گراف فون والدسه (۱۸۳۲-۱۹۰۴) رئیس ستاد ارتش آلمان بود که شورش ضد امپریالیستی هروچوان اول (شورش باکسرها) را در چین در سال ۱۸۹۹ سرکوب کرد.
۱۶. هراهرایی‌ها و ناماها (مردم خوینخوی) گروه‌های قومی بومی در نامیبیا هستند. «هوتن‌توت» یک نام آفریقایی تحقیرآمیز برای تمامی اهالی خوینخوی است. هراهرایی‌ها و ناماها را امپریالیسم آلمان تقریباً در اوایل قرن نوزدهم از صفحه‌ی روزگار زدود. سربازان آلمانی به رهبری ژنرال لوتار فون تروتا (۱۸۴۸-۱۹۲۰) ده‌ها هزار تن از آنان را که در مقابل اشغال و استعمار سرزمین‌شان توسط آلمانی‌ها مقاومت کرده بودند قتل‌عام کرد. پاکسازی مردم هراهرایی و ناما الگوی هیتلر در پاکسازی بعدی یهودی‌ها بود.
۱۷. «دولت رایش»، نوبه سایت، ۲۵، اول دسامبر ۱۹۰۶، ص. ۴۲۷. (رزا لوکزامبورگ)
۱۸. در جریان انتخابات رایش‌تاک در ۱۹۰۷، صدراعظم برنهارد فون بولو براساس پلاتفرمی امپریالیستی دست به کارزار زد و به سوسیال دمکرات به عنوان خائن حمله کرد. حزب سوسیال دمکراتیک آلمان در این انتخابات رایش‌تاک ۳۸ کرسی از دست داد.
۱۹. بولتن مکاتباتی کمیته‌ی عمومی اتحادیه‌های کارگری آلمان، ۱۹۰۹، شماره ۷، ضمیمه‌ی

- آماری. (رزا لوکزامبورگ).
۲۰. اعتصاب کریمیت‌شاو، شامل هزاران کارگر نساجی. در اوت ۱۹۰۳ رخ داد. دخالت رهبران اصلاح‌طلب اتحادیه سبب پایان اجباری اعتصاب در ژانویه ۱۹۰۴ شد و عملاً کارگران به امتیازی نرسیدند.
۲۱. نوبه سایت، ۲۳، ۱، صص. ۷۸۰، ۷۸۱. (رزا لوکزامبورگ).
۲۲. اشاره به مقاله‌ی لوکزامبورگ «پشیمانی یا برخورد؟»، نوبه سایت، ۲۸، ۲، ۱۹۰۹/۱۰، صص. ۲۶۶-۲۵۷، ۲۹۱-۳۰۵.
۲۳. کارل کائوتسکی، «بعد چه؟»، نوبه سایت، ۲۸، ۲، ۱۵ آوریل ۱۹۱۰، ص. ۸۰.
۲۴. «انقلابیون همه جا هستند»، نوبه سایت، ۲۲، ۱، ص. ۷۳۶. تاکید از من است (رزا لوکزامبورگ).
۲۵. رجوع کنید به اعتصاب نودهای، حزب و اتحادیه‌ی کارگری در این مجلد.
۲۶. «نیروهای محرک و دورنماهای انقلاب روسیه»، نوبه سایت ۲۵، ۱، ص. ۳۳۳. (رزا لوکزامبورگ).
۲۷. انقلاب اجتماعی، چاپ دوم، ص. ۶۰ (رزا لوکزامبورگ).
۲۸. کارل کائوتسکی، «درس‌های اعتصابات معدنچی‌ها»، نوبه سایت، ۲۳، ۱، ص. ۷۸۱.
۲۹. ادا اولبرگ، «اعتصاب عمومی ایتالیا»، نوبه سایت ۲۳، ۱، ص. ۱۹.